

مجلس نوزدهم

فلسفۂ قربانی و لزوم دفاع از حق

خطبہ عید سعید قربان

خطبہ اول عید سعید قربان

اعوذ باللہ من الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعْمِ، وَ النَّعْمَ
بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَ
نَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ
إِلَى مَا نُهِيتَ عَنْهُ. وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ
أَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ!
وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيْمَانًا مِنْ عَيْنِ الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ
عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيْمَانًا نَفِيَّ إِخْلَاصُهُ الشَّرْكَ وَ يَقِينُهُ
الشُّكَّ. وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ،
إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا؛ وَ
أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ!
عِبَادَ اللَّهِ! أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَ
بِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ، دَعَا إِلَيْهَا أَحْسَنُ
دَاعٍ وَ وَعَاها خَيْرُ وَاِعٍ.^١
حکمت تشریح حکم قربانی

^١ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبہ ١١٤.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا وَلَكِن يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ

مِنْكُمْ﴾^۱

«گوسفندان، شتران و گاوهایی که در هر جا (در منا یا در مکه و یا سایر اماکن) قربانی می‌کنید، نه گوشت‌های آنها به خدا می‌رسد و نه خون‌های آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها نصیب شما می‌شود، آن به خدا می‌رسد.»

﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مُکْتَسَب از نحر و

ذبح این حیوانات است، به خدا می‌رسد. این آیه قرآن است!

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۲ «قرآن

کتاب فاصل است (یعنی مُتَقَن و محکم و کلام قاطع و برنده است) * و شوخی و مزاح هم نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت نمی‌کند.»

این آیه می‌رساند که تمام این قربانی‌هایی که در دنیا می‌شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً فوایدی دارد که رسیدگی به ضعف و فقرا و مستمندان است، رسیدگی به مردم مستحق

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

^۲ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

است، اطعام است، ولیمه است، ایشباع مؤمنین است، و خدا اطعامِ طعام را دوست دارد، و همهٔ اینها براساس خود محفوظ است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست را در راه خدا دادن، همهٔ اینها برای این عالم است و چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجهٔ این کار که آن تقوای مُکْتَسِبَةُ از این کار است، به سوی خدا می‌رود، اصلاً به سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد! خدا چیست که چیزی به خدا برسد؟!

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۱

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد - هرچه می‌خواهد باشد - در نفس

انسان ایجاد یک روح و یک پدیدهٔ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک حادثهٔ روحانی می‌کند که آن به سوی خدا می‌رود.»

^۱سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾؛ «به سوی خدا بالا می رود.» چه

چیزی؟ ﴿الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾؛ آن چیزی که موجب

بلند شدن کلمه طیب و حرکت آن به سوی خدا

می شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل

صالح است و این قربانی موجب تقوا می شود،

که آن تقوا به سوی خدا بالا می رود؛ پس انسان

باید دنبال تقوا برود. البتّه این مسئله اختصاصی

به قربانی ندارد؛ بلکه از روی آیه ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ

الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾، با تنقیح مناط کلی از همین آیه

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا﴾، می توان

استفاده کرد که هر عملی انسان در دنیا انجام

می دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک جان و

روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می ماند و روحش

برای انسان باقی می ماند. آن وقت باید حساب

کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح

ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای

ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفْرَقَ طُرُق است.

میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

بعضی ها می گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و

ظاهر و ابّهت و جلالتش بیشتر باشد، آن عمل

بہتر است. ما چه کار داریم که باطنش چیست؟!

اما بعضی می گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی باشد، قیمت دارد و الا قیمت ندارد.

قرآن هم این طور می گوید.

مردم دنیا غالباً چشمشان به ظاهر است و هر کسی کارهایی بکند که چشمگیر باشد، ظاهر باشد، زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و انتشارات در آن زیاد باشد، دنبالش می روند؛ چون به طور کلی، طرز تفکر و سطح اندیشهٔ عامه، کوتاه است! اینها در یک حدود خیلی خیلی نازلی تأمل و تفکر می کنند و به طور کلی می توان گفت: «احساسات بر عقول آنها غالب است و مشاهدات بر اندیشه های آنها غالب است!» بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی حساب نمی کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفهٔ اسلام بر این نیست و می گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هرچه این عمل در ایجاد آن پدیدهٔ روحی قوی تر باشد، بهتر است.»

ارزش یافتن عمل به واسطه جنبه باطنی و الهی

آن

بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبه خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حسّ تقدّم باشد و حسّ تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد و برای دنیا است. ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ﴾^۱؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد، و به‌سوی خدا هم بالا نمی‌رود.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۲؛ «آنچه پیش شما است دستخوش زوال و نیستی واقع می‌شود، اما آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند.»

﴿آنچه پیش شما است﴾ یعنی: برای شئون شما است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی دنیا و اعتبار و ثروت است، برای اندیشه‌های مادی و شخصیت‌طلبی و زیاد کردن آبرو است؛ و خلاصه آن چیزهایی که انسان در دنیا از

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. سرالفتوح، ص ۲۸، تعلیقه ۲: «بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و فخرفروشی [و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد] سپری می‌شود.»

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

نقطه نظر دنیوی به آن اتکا دارد، اینها همه برای شما است و اینجا می ماند و با شما نمی رود.

(آنچه پیش خدا است باقی می ماند)، نه یعنی

آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق کرده است باقی می ماند، آن که مسلم است؛ چون آن اسماء و صفات برای خدا است، و چه قرآن بگوید باقی می ماند یا نگوید باقی می ماند، برای خدا است. **(مَا عِنْدَ اللَّهِ)** یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل می شود که لله است، آن باقی می ماند؛ آن پدیده فکری و آن حادثه روحی و آن طلیعه ملکوتی و آن حال خوش و آن اندیشه صحیح و آن عقیده پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می مانند و بعد از اینکه انسان از دنیا می رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیده [مادی] نیست.

شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ اما باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی خواستید خودنمایی کنید و در این حال نماز توجه به خدا داشتید و با خدا صحبت می کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به دست

آوردید، و این باقی می ماند، چون این مادی نیست. این عمل مادی وضو و نماز، مقدمه پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی تر است. لذا عملی برای انسان بهتر است که مقرب تر باشد؛ مقرب تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرکش برای ایجاد آن پدیده روحی بیشتر باشد. این مناط کلی است که قرآن مجید به دست ما می دهد.

معنای عید

امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه ها راه می افتاد، انسان هم یک دایره و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی آویزان کند و قالیچه ای ببندد؟ نه خیر، اگر ما معنای عید را این طور بفهمیم، اشتباه فهمیده ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثل می کنیم، شاید ناشی از تربیت های غلطی باشد که ما را در زمان های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده اند، ولی این

معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان - نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنسٌ اعم، نه انسان بما هو نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق - به بهره‌ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، طاهر کند و به خدا نزدیک کند؛ این برای او عید است.

علت جعل عید فطر به عنوان عید

روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته‌اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده‌اند، شب‌ها به عبادت برخاسته‌اند، قرآن خوانده‌اند، نماز خوانده‌اند، و حالا که روز عید فطر می‌شود خدا به مردم جایزه می‌دهد. این جایزه، سبک کردن آنها است، حرکت دادن آنها است، نتیجه‌ی یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیده روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می‌بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می‌آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهره‌تو است! آن وقت انسان

به شکرانه‌اش نماز می‌خواند و دیگر شیرینی نمی‌خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا هَدَانَا
وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا! «خدایا، ما تو را شکر می‌کنیم که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر گذاشتیم و کسب یک پدیده روحی کردیم و این حال برای ما پیدا شد!»

و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان‌طور که حضرت امام رضا علیه السلام برای نماز رفتند، که سنت رسول خدا بود.^۲ انسان باید این‌طور به حال شکستگی برود و شکرانه این موهبتی را که خدا در یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان کرده است و این نتیجه را

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۶۴۹.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۴۸۹.

در روز عید فطر به انسان می‌دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید است.

وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می‌خواند، عیدش این است که ورقهٔ قبولی به او بدهند؛ اما اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلواری یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت‌های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می‌خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ اما اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!!

عَلَّتْ جَعَلَ عِيدَ قَرْبَانَ بِعَنْوَانِ عِيدِ

عید اسلام هم‌چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همهٔ مردم از نقاط مختلف حرکت می‌کنند و به منا می‌روند و امروز قربانی می‌کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلّقات به زن و بچه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همهٔ آن تعلّقات دست برمی‌دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می‌رود و می‌گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» زن‌ها که بهترین نقطهٔ بدنشان همان صورتشان است، باید آن

را باز بگذارند^۱ و پایشان را هم برهنه کنند،^۲ و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطه شرفشان سرشان است و به تاج و عمامه و کلاه و سایر چیزها مُکَلَّل می‌کنند و از سرما و گرما حفظ می‌کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی‌کند و باید سر برهنه^۳ و پا برهنه^۴ بشوند و بگویند: «اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» اگر مردی چیزی سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را بپوشاند گناه کرده است!

همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانه خدا بگردند: ﴿وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾،^۵ ﴿لَيْسَ هَذَا مَنفَعًا لَهُمْ﴾،^۶ تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها ماده نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها گذراندن نیست، بلکه همه این گذراندن‌ها برای ایجاد یک شیء

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

^۲ همان، ص ۵۰۰.

^۳ همان، ص ۵۰۵.

^۴ همان، ص ۵۰۰.

^۵ سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

^۶ سوره حج (۲۲) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۹:

«تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و بیابند.»

ثابت است: **(مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)**.^۱

پس این سفر مکه، خواهی نخواهی برای انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها است! سفر مکه مشکل است و هر کس به مکه رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است، ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در آن خطبه قاصعه می‌فرماید:

خداوند اگر می‌خواست خانه خود را در همان سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را تفرّجگاه و تنزّلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانه خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صلب که از شدت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است، قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند (شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و دور خانه خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

ندارند! ^۱ برای اینکه: **(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)**، ^۲

آنجا برای انسان کلمه طیب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهده منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به دست آورد، آن منافی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خیف به دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن وقت این شخص گمان کند که گناهان او آمرزیده نشده است، «لا یلومَنَّ إِلَّا

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۹۳، خطبه ۱۹۱.

^۲ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

نفسه! فقط باید خودش را ملامت بکند!»^۲

که عجب مرد شقی‌ای است که از خانه خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، اما باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این قدر سختگیر باشد?!

خدا در را باز کرده است و می‌گوید: بفرما!

- نه خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه نمی‌دهی! - آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟! بین در باز است، بفرما!

- نه خیر، این در برای من باز نیست!

- به خدا، به حضرت عباس، برای تو باز کردم!

می‌گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

- آقا در باز است، بیا!

می‌گوید: نه خیر، بنده قابل نیستم!

«فلا یلومنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!» معنایش این است: تو

^۱ نسخه‌ی الکافی: فَهُوَ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ وَزَرًّا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقق)

^۲ الکافی، ج ۴، ص ۵۴۱، با قدری اختلاف.

که قابل نیستی پس برو! یعنی او این قدر در دل
خودش شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده
است که حالا هم که خدا می گوید: آقا، درب بهشت
باز است، بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت
نمی کند!

یکی از رفقا می گفت:

من یک وقت در خواب، حضرت رسول را در
قیامت دیدم که او با داد و فریاد می خواست
افرادی را که داشتند در آتش می سوختند، بیرون
کند و دست در جهنم می کرد تا اینها را بیرون
بیاورد، ولی آنها حاضر نمی شدند! خیلی عجیب
بود! حضرت رسول داد و فریاد می زد: «دستتان
را به من بدهید، بیاید شما را بیرون بریزم!» اما
آنها گوش نمی دادند و حاضر نمی شدند!

خواب خیلی صحیحی است! حاضر
نمی شدند! جنگ های اسلام، دعوت اسلام،
تبلیغات اسلام، فقط برای بیرون ریختن از جهنم
به بهشت است. آنها می گویند: بیاید شما را
بیرون بریزیم! ما می گوئیم: ما حاضر نمی شویم!
عید قربان هم چنین روزی است که همه مردم
حرکت کرده اند و در عرفات رفته و وقوف
کرده اند و شب هم به مشعر آمده اند و در آنجا
جمال و جلال خدا را تماشا کرده اند و امروز هم

رمی جِمار و قربانی کرده‌اند.

قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی نمودن

نفس خود

قربانی یعنی خدایا همان‌طور که حضرت ابراهیم بنیان‌گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیة فرستادی (معنای فدیة این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیة: یعنی به جای او. من فدای شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می‌روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به جای تو باشم. این گوسفند فدیة است: یعنی به عوض آن قربانی است و حکایت از آن قربانی می‌کند؛ و گوسفندی هم که ما می‌کشیم همین است.) ما هم می‌گوییم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود را در راه تو قربانی کنیم؛ اما الآن به ما دستور ندادی که سرت را ببر، ما این گوسفند را به‌عنوان نمونه و حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می‌دهیم!

لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا قربانی می‌کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش خوب باشد، نر باشد، چاق باشد،

سالم باشد، چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نا بینا و کور نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان خودش آن گوسفندی را که می‌خرد قربانی کند؛^۱ چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید خودش را قربانی کند. اقلأً این قربانی را که حکایت از قربانی انسان می‌کند، انسان به دست خودش آن را قربانی کند و دعا بخواند^۲ و قدری نبات شیرین هم در دهان آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار شیرینی است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد! آن وقت انسان که این کارها را کرد، می‌فهمد که:

(لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا)^۳ معنایش

چیست!

عید گرفتن عید قربان به سبب حصول حالات

تجرّدی حج

آن وقت امروز برای او عید می‌شود و می‌گوید: خدا را شکر! ما عمری در شهر خودمان زندگی کردیم و فرمان به کسب و کار و تجارت و شخصیت و به این بود که چرا او به من سلام نکرد، او به من اعتنا نکرد و در فلان

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۶.

^۳ سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

مجلس مراد عوت نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما را در مجلس عروسی دخترش نگفت، با اینکه ما این همه برای او زحمت کشیده بودیم! یا چرا آقای فلانی ما را در عقد پسرش نگفت، چرا فلانی من را در آن مجلس نگفت، چرا فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می خریم، آن روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به من قرض بده، او نداد؟! همهٔ فکرهای ما مگر خارج از این است؟! فکرهای بزرگان ما مگر در مورد چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی تر و بزرگ تر! یکی آفتابه می دزد و یکی مثلاً صندوقچه طلا و برلیان می دزدد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی رود.

حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه بود و چقدر ما را خسته می کرد، چقدر ما را ضعیف می کرد، چقدر ما را کسل می کرد و چقدر ناراحت می کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمینهای خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محل طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت الله بنشیند و همین طور خانه خدا را

تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟!
مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان
انسانیت، اینها مسئله‌ای است یا نه؟ [انسان تازه]
می‌فهمد که مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن
کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته‌اند!
شخصی که شاید حیات هم داشته باشد،
یک روز با پسر عمهٔ ما که می‌خواست به مکه
برود، به منزل ما آمد تا خداحافظی کند. ما او را
نمی‌شناختیم، خودش به ما گفت:

من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه‌ها
و خلاصه هرچه بگویید، مصرف کرده‌ام.
یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت:
«آقا شما همه کار کرده‌اید، حالا دیگر توبه‌ای
بکن و حجی برو!» گفتیم: علی‌الله؛ این سفر را
هم برای تماشا می‌رویم! و این سفر مکه را
به‌عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که
آن لذتی که من از آن سفر بردم، تا به حال هیچ
لذتی در دنیا به پای آن لذت نرسیده است و اصلاً
نمی‌شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به حال
این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمه‌ات
می‌خواهم بروم، و هر سال رفته‌ام!

[این‌طور می‌گوید]: چون قلبِ ماهیت پیدا

کرده است، و این همان تقوا است!

بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجه این جهت

باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است. عید قربان برای کسی قبول است که اعمالش قبول است، عید قربان برای کسی بهتر است که جایزهٔ بهتری گرفته باشد، نمرهٔ عالی‌تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

عَلَّتْ جَعَلَ عِيدَ غَدِيرٍ بِعَنْوَانِ عِيدِ

عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرفی شده‌ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرفی شده و ما او را شناخته‌ایم.»^۱ اگر ما امیرالمؤمنین را نمی‌شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی‌شناختیم، ما از این مسیر تبعیت نمی‌کردیم و براساس تشیع و ولایت نبودیم؛ آن وقت اگر تمام بدن ما از الماس‌ها و لباس الماس بافت بود، این برای ما چه فایده‌ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۱۸.

روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحلهٔ بهیمنیت به انسانیت رسانید و به ما شرف داد؛ اما مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرف نمی‌کنند، بلکه در مادهٔ انسان تصرف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما می‌خواهید ببینید، ببینید.

لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.^۱ در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید!^۲ برای بچه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقد نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان بیندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنت است!

خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۰.

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۲ - ۴۸۱؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۶ - ۷۳۸.

حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن وقت عیدهای گبری و عید نوروز به جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد و صرف یک بدعت است! لباس نو می‌پوشیم، خانه‌تکانی می‌کنیم، دیدن همدیگر می‌رویم، و هر فجایی که شما فرض کنید در عید نوروز پیدا می‌شود! ما هم که مسلمان هستیم می‌گوییم: «آقا ما دیدن فلانی می‌رویم، اما قصد تبعیت از سنت زرتشت نمی‌کنیم، ما به قصد دیدن می‌رویم!» ای بنده خدا، می‌خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار نمی‌دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و ادّعیای تحرّک و ادّعیای تعهد داریم، نباید کارهای خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله‌ای است دیگر!

اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در مجالس و محافل ذکر اهل بیت و

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.

فضائل امیرالمؤمنین و خصوصیاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده کنیم - کما اینکه زنده کرده‌اند - این برای ما عید می‌شود. اما اگر مدام خودمان را پایین و پایین و پایین‌تر آوردیم و از تعقل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانه‌مان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانه ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکر و تعقل باشد!

خدا إن شاء الله همه ما را از سطح احساسات به مرحله تعقل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه‌کننده، به درجه تأمل و تفکر و درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیت و بطن واقعیت دعوت می‌کند و انسان را از همه عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا إن شاء الله همه ما را به این مقام معرفی کند.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ
الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ
الْأَبْتَرُ﴾^۱.

لزوم دفاع از حق

خطبه دوّم عید سعید قربان

بسم الله الرحمن الرحيم

تنافی سلطه کفار بر مؤمنین با محوریت توحید

در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛
فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهّمی که
تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.
قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و
محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید
می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و
وحدت جامعه می‌کند، و تمام راههایی را که
انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان
نشان می‌دهد و از تمام راههایی که راه انسان را
می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که:
ای مؤمنین، شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا
دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها

^۱ سوره کوثر (۱۰۸).

را ولیّ خود نگیرید!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ

مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ «ای مؤمنین، کافرین را

اولیاء خودتان نگیرید.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مِّن دُونِكُمْ

لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۲؛ «آنها را در حکم لباس زیر و

زیرپوش خود که به بدنتان بچسبد، قرار ندهید و

آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها

تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و

مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما

مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه

خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون

هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها

مادّی و زندگی دنیا و ماده است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی

و فسادی درباره شما کوتاهی نخواهند کرد!»

این منطق قرآن است.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۳؛

«خداوند سبیلی برای کفار نسبت به مؤمنین قرار

نداده است.»

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱.

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله، نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمانان داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمانان ما باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در

تحت حکومت کفر است. لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعه آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالاسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است؛ آیه صریح قرآن داریم. حتی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالاسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب های قدر قرآن بر سر بگیریم و همه کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح و عمل صحیح دعوت می کند و همه واقعیّت ها را به ما نشان می دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه

هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین جا آن را ختم می‌کنیم.^۱

لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود - مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدسین مدینه بود^۲ - هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛^۳ مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

^۲ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

^۳ جهت اطلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

حکومت اسلام است، آنوقت چطور انسان
می تواند بی تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله
بی تفاوتی معنا دارد؟!!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم
راجع به این موضوع مفصل بحث کردیم^۱ و امروز
دیگر وارد در این موضوع نمی شویم، ولیکن صحبت
در همین بی تفاوت بودن است که می خواستم عرض
کنم: بی تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره
بی تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛
اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با
آن است باید دنبال او برود؛ بی تفاوت بودن یعنی چه؟!
اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار
بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللّٰهُمَّ اشْغَلِ
الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ!^۲
این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟
اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این

^۱ متأسفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع
شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۹ - ۱۳۲، مجلس ۴.

^۲ ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به
سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقق)

حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و در آن طرف دنیا مسلمانی به‌راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکن باشد باید از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود و از او دستگیری کند؛ و الا اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب‌های ما را از کافی و مَنْ لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن وقت من در موقع اداء نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمم کنم و تیمم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این

مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب
مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می زند
که: بیا! و تو می گویی: من نمی توانم بیایم! خُب
نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر
چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده
است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ
حسابی نکنیم!؟

خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده

است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»^۱ بهشت در زیر
سایه شمشیر است. یعنی در میدان جنگ و آنجایی
که شمشیر حرکت می کند و آفتاب به این شمشیر
می خورد و سایه اش بر سر کفار و مشرکین می افتد،
آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیتی هستیم که بهشت
را تحت ظلال سیوف می دانیم، پس هر وقتی که
شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی
شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم.
اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئله شک بین سه
و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را
بدانیم، اینها باید باشد و همه به جای خودش
محفوظ؛ ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئله مهمی است!

آثار سوء بی تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسَّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند و این قید در آن بود:

إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَائِمًا رُوحُ الْقُدُسِ تُو رَا تَأْيِيدُ كُنْدَ، مَا
نَصَّرْتَنَا بِلِسَانِكَ؛^۱ «تا آن هنگامی که ما را به زبان
خود یاری می کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عییش این بود که آدم ترسویی بود.^۲ در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمانان همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کردن خندق شدند، او اصلاً برای کردن خندق نیامد، چون می ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می کردند، اما او اصلاً برای کردن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمانانها و حتی پیرمردها همه مشغول کار بودند، اما او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجمل و النصره، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

^۲ الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در قلعه‌ای جا داده بودند، حسان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچه‌های مردم رفته بود؛ از بس که می‌ترسید! حالا شاهد در اینجا است: صفیّه که دختر عبدالمطلب و عمّه پیغمبر است، می‌گوید: من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حسان آمدم و گفتم: حسان، الآن رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و همه اینها بیایند و تمام این زن و بچه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش! حسان به من نگاهی کرد و گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار?!» صفیّه دختر عبدالمطلب می‌گوید:

إِعْتَجَرْتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با

مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قداره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسّان، من کشتمش! برو سَلَبش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلَبش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سَلَبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِسَلَبِهِ حَاجَةٌ؟! خدا پدرت را پیامرزد ای دختر عبدالمطلب! من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»^۱ نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سَلَبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتّی زن و بچّه خود حسّان بن ثابت را جلوی خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل

^۱ السّيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

چشم، انجام می دهند! بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

*** هر ملتی که راحتی و عیش، خو کند^۱

قاعده کلی است.

حکایت کناره‌گیری سعد بن وقاص از دفاع و

حمایت از حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود، اول‌تیرانداز لشکر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره می‌دانند؛^۲ ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،^۳ و بعد از اینکه عثمان را کشتند و همه مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلفین از بیعت بود!^۴ سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی می‌دانست و

^۱ مشاهیر سلماس، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵، با قدری اختلاف.

^۲ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۳ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

^۴ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

می گفت: «من نمی توانم زیر بار او بروم!»^۱ مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان بر! او این را در باطن خودش حساب می کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود!^۲

چرا سعد بیعت نمی کند؟ بیعت نمی کند و هیچ علّتی هم ندارد! او خیال می کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می کشد، کنار می رود، در گوشه‌ای زندگی می کند و تا آخر عمر راحت است؛ اما نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا می شود که: تو که علی را حق می دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را

^۱ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

حق می دانستی و این روایت را درباره علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

مِحَاجَّةُ مَعَاوِيَةَ وَ سَعْدِ وَقَّاصٍ

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکرین قوه واهمه و واقعاً از آيادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

يا سعد، لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

گفت:

ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی سراغ دارم که اگر هر کدام از آنها برای من بود، خیرلی ممّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ! «قسم به خدا از تمام

نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

استشهاد سعد وقاص به فضائل خاصه

امیرالمؤمنین

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیده خود، فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن ابی طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند. این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل بیت رسول الله شد و آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوّم: پیغمبر در جنگ خیبر علم را به دست ابوبکر داد که با مسلمانانها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمانانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول الله گفتند: عمر شکست خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَارٌ غَيْرُ

فَرَّارٍ، يَفْتَحُ اللهُ بِيَدِهِ؛ من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کَرَّار است و حمله می‌کند، و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!»

و همه ما منتظر بودیم که فردا عَلم به دست چه کسی داده می‌شود، و اصلاً احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده

بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟ صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول‌الله! در بستر افتاده است و چشمش از شدت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیات برای علی است، برای هیچ کس نیست!

(علامه [حلی] در منهاج‌الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن ابی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن

فضیلت‌ها همین است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی بن ابی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!

فضیلت سوّم: رسول خدا درباره او فرمود: «أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

علی در همه غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این طرف و آن طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع‌ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچه مردم باشی، و خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول‌الله، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول

خدا گفت: «نه، واللّه! أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنی‌ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می ماند یا علی؛ و الا به واسطه دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند - مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود - مدینه را آشوب می کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ هم‌چنین در تبوک خونریزی اتفاق نیفتاد و پیغمبر چون می دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزله خودش باشد.^۲

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

^۲ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح

این سه چیز دربارهٔ علی نگذاشت که من علی را

سب کنم! من چرا علی را سب کنم!؟!

احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقاص

از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر

شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به

معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از

مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم

شخصیتی است!

روایت از بزرگان اهل تسنن است:

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به‌خاطر من سب

نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیه را برای معاویه

گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود،

ضَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ: «أَقْعُد حَتَّى تَسْمَعَ

جَوَابَكَ!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت:

”بنشین تا جوابت را بشنوی!“»

سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَّهِ مَا كُنْتُ

عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمَ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ!»

فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ

البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ! مَنْ هِيَ جَاهُ تُو رَا دَر قَلْبِ
خُودِمِ مَلُوثِمْ تَر و نَاشَايَسْتَه تَر نَدِيدِمِ مِثْلِ اَيْنَكِه الْاَن
تُو رَا نَاشَايَسْتَه مِي بِيْنِمِ! تُو كِه اَيْنِ حَرْفِ رَا اَز
پِيْغَمْبَرِ شَنِيدِي پَس چَرَا عَلِي رَا يَارِي نَكْرَدِي؟!
مَنْ اِگَر خُودِمِ اَيْنِ حَرْفِهَا رَا اَز پِيْغَمْبَرِ شَنِيدَه
بُودِمِ، خَادِمِ عَلِي بُوْدِمِ!»

تُو جِهَه كَرْدِيدِمِ! مِي گُوِيْدِ چَرَا يَارِي نَكْرَدِي؟! او

دَرُوْغِ مِي گُوِيْدِ، اَمَّا الْاَن اِحْتِجَا جِشْ بَا سَعْدِ دَرَسْتِ

اَسْتِ! مِي گُوِيْدِ: «مَنْ كِه اَيْنِ حَرْفِهَا رَا مَنَكْرَهَسْتِمِ،

چُوْنِ اَيْنِ حَرْفِ رَا اَز پِيْغَمْبَرِ نَشَنِيدَه اَمِ؛ اَمَّا تُو كِه اَدْعَا

مِي كَنِي مَنْ عَلِي رَا سَبِّ نَمِي كَنِمِ بَه خَاظِرِ اَيْنِ جِهَتِ كِه

عَلِي وَلِي اَسْتِ) هَلَّا نَصْرَتُهُ؟! پَس چَرَا او رَا يَارِي

نَكْرَدِي؟!»

سَعْدِ گَفْتِ: «اِنِّي رَايْتُ رِيْحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً،

فَقَلْتُ: اِخْ اِخْ! فَاَنْخَتُ رَا حِلَّتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيْحُ

فَسِرْتُ؛ مَنْ دِيدِمِ وَضَعِ دُنْيَا تَارِيكِ اَسْتِ وَ بَادِ

سِيَاهِي وَ زَيِدَه اَسْتِ، بَعْدِ بَه شَتْرِ خُودِمِ گَفْتِمِ: اِخْ

اِخْ! (يَعْنِي بَخْوَابِ) وَ رَا حِلَّةً خُودِ رَا خَوَابَانْدِمِ وَ

تَوَقَّفِ كَرْدِمِ تَا اَيْنَكِه گَرْدِ وَ غَبَارِ بَر طَرَفِ شَدِ وَ

حَرْكَتِ كَرْدِمِ.»

كَنَايَه اَز اَيْنَكِه جَنگِ جَمَلِ وَ صَفِيْنِ وَ نَهْرَوَانِ

و... که اتفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخٍ إِخٍ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخٍ إِخٍ فِي الْقُرْآنِ»^۱ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾^۱ "اگر دیدید

که دو نفر یا دو طائفه از مسلمان‌ها و مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!"

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟!
أَكُنْتَ مَعَ الْعَادِلِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با

عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

^۱سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!» معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «یأبی‌علیک بنوعذرة؛ تو شایستگی این چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم و خویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»^۱

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ اما اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اویس قرنی و عمّار یاسر، در صفین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛^۲ خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۷۰ و ۱۸۸ - ۱۹۵.

^۲ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴۰ و ۵۵۶ - ۵۵۹.

و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت
تیراندازی لشگر علی را در دست می‌گرفتی، آیا
باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله
همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید
این‌طور نمی‌شد، شاید شکست برای علی پیدا
نمی‌شد، شاید حکمین پیش نمی‌آمد و شاید
حُقه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت
نمی‌گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات،
کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن
ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی
اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است!

عَلَّتْ حَرَمَتْ شَدِيدٌ وَ اَكِيدَ اِحْتِيَاظِ كَارِي

بی‌مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی‌امیه و بنی‌مروان
رسید] اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح
شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی
می‌گفت و فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از
حَقَّتَانِ دَفَاعِ كُنِيْدَا!»^۱ آن‌قدر ذلیل شدند که همه
بزرگان‌شان را کشتند، همه را در به‌در کردند، همه را

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۰.

زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود - نه اینکه یقیناً شیعه بود - خونس هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی توانست بگوید: من شیعه هستم! همین که می گفت من شیعه ام، خونس هدر بود! اینها برای احتیاط کاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، اما اگر بخواهیم این قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی خواهد آن قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

[می گویند]: «این حکومت ها به درد نمی خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و...» همه اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می کند که انسان از هر قسم جنایتی

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

تبعیت کند و زیر بار کفر برود و از حقّ خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط کاری نیست، این ضدّ احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می‌توانند بکنند؛ اما وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند احتیاط کاری کنند؛ همهٔ اینها اشتباه کاری است و احتیاط کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهمی است!

آن وقت مسئله به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجّه کردید! متوکل به قبر حضرت سیّدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود!

اعتراض منتصر عبّاسی به هتک حرمت نمودن

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. هم‌چنین رجوع شود به مناقب اهل بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

پدرش متوکل نسبت به اهل بیت علیهم السّلام

در تاریخ کامل ابن اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل بیت گفت و شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعرهایش این بود: «شما که بنی عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسر نداشت و یک دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی رسد و ارث هم که به داماد نمی رسد! پس شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می خواهید بکنید، می توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند، قُلامه‌ای^۱ هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل بیت گفت و در همان مجلس، متوکل ولایت و استانداری یمامه

^۱ وقتی انسان قلم را می تراشد، به آن تکه‌هایش قُلامه می گویند. (علامه طهرانی)

و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت
به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛
بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر
این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن
سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار
دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو
رافضه می‌کند!

بعد از آن متوکل دستور داد که هیچ‌کس این سه
هزار دینار را جمع نکند،

فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع
کند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار
که همان پسر پادشاه است، باید این پول‌ها را
جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر
بدهد!

این آقای متوکل شراب می‌خورد و مست
می‌کرد! حاجبش می‌گوید:

یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح
آمدند و او گفت که آنها پیش متوکل بیایند و با
او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران
می‌آیند و برایش شعر و هجویات و...

^۱ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

می خوانند!

یک روز همین منتصر، پسر متوکل، می گوید:
من به دربار آمدم و دیدم که دارند می خوانند و
عِبَادَةُ مُخَنَّثٍ - که یک نفر شخص زشت عملی
در دربار او بود - متکای بزرگی زیر لباسش بسته
و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را
بسته است، و سرش را هم مثل أَصْلَعٍ تراشیده
است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر
امیرالمؤمنین أَصْلَعٍ بود و مو نداشت، خودش را
به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می خواند و همه
کِرِکِرِ می خندند و هجو می کنند!

در مجلس متوکل، به نام خلیفه رسول الله و
خلیفة المسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو
می کنند! منتصر می گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت
باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکل
گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول
باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین!
آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین

^۱ رجوع شود به الکامل، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب و سگ‌ها نگذار! یعنی هرچه خودت می‌خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی‌هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی‌عباس هستی و بالأخره قوم و خویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!!

متوکل گوش داد، بعد به مغنیان گفت: همه با هم بگویید:

غَارَ الْفَتَىٰ عَلَىٰ ابْنِ عَمَّةٍ *** رَأْسُ الْفَتَىٰ فِي

حِرِّ أُمَّه

تمام مغنیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»^۱

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می‌خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین

^۱ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

دفاع کند! توجه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را نمود؛^۱ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را قطعه قطعه کردند.^۲

انسان باید بگوید که جناب متوکل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت به خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟!!

^۱ همان، ص ۵۶.

^۲ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

حالا گرفتی، پس چرا مسخره می کنی؟! چرا مجلس
تغنی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می دهی؟! اینها
چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ
لِبِالْمِرْصَادِ!

حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در

مکتب تشیع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه
باشد که زیاده روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند
رفتن آدم را عقب می اندازد، تند رفتن هم آدم را
خسته می کند و از راه می اندازد: «و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ
الْأَوْسَطُ.»^۱ هم تندی غلط است و هم کندی غلط
است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَطُ أَوْسَطِ
بودند.

مالک اشتر و أصبغ بن نباته می گویند:

حال ما نسبت به امیرالمؤمنین این طور بود که با
اینکه باهم می نشستیم، صحبت می کردیم،

^۱ اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾.

معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه
است!»

^۲ الامالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴:
«بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من اند، آن دسته و فرقه ای هستند
که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده اند.»

شوخی می کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی شد؛ اما در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و الآن می خواهد فرود بیاورد، ما هم این قدر مطیع بودیم و تخطی نمی کردیم.^۱

و این معنای ولایت و معنای تشیع است! امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود!

خداوند إن شاء الله در امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط‌کاری‌های بی جا [دور بگرداند]!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵.